۷۸۶

شعر و شاعریِ عُرفی

خطابهٔ

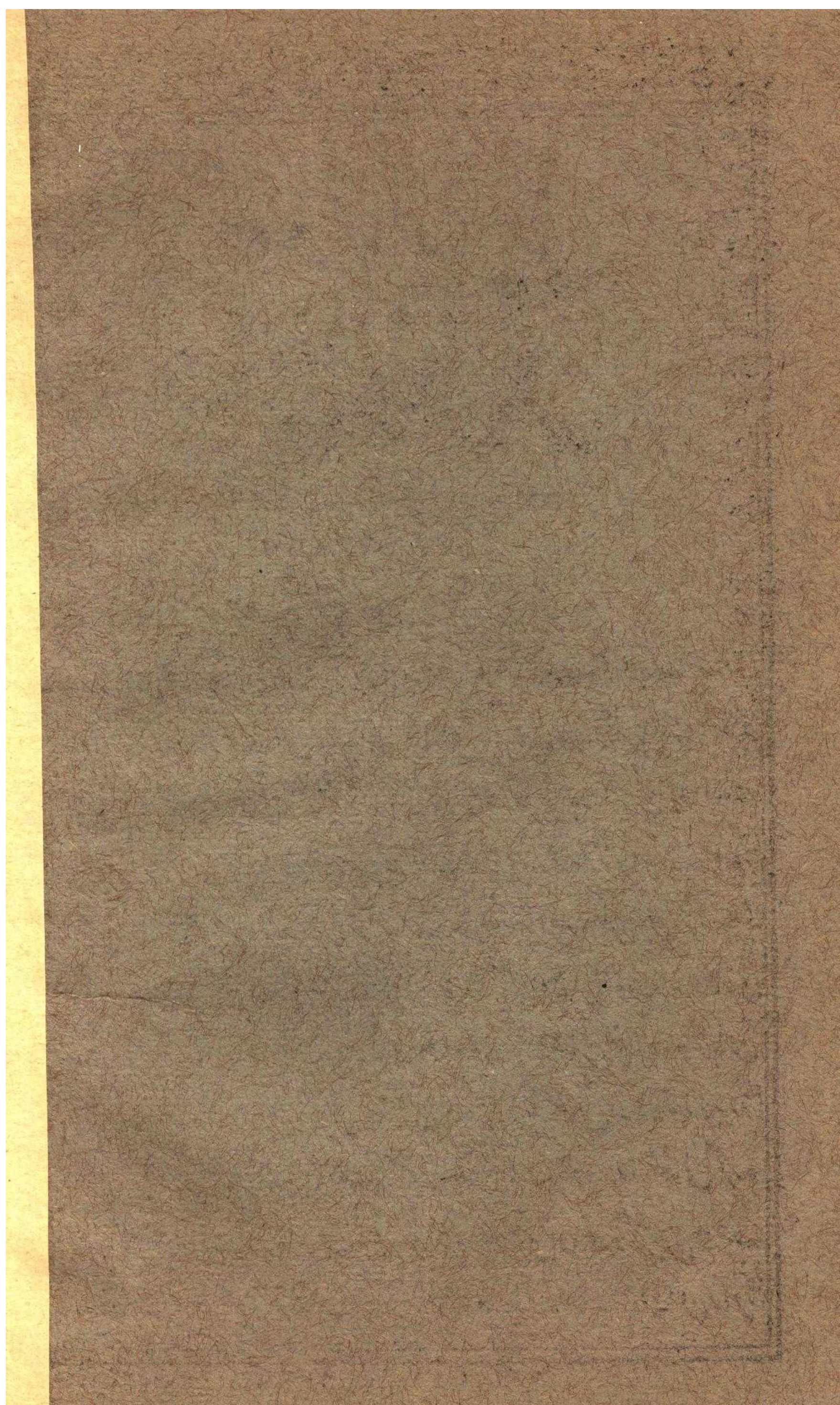
آقا سید محمد علی (داعی الاسلام)
پروفسور نظام کالج - حیدرآباد دکن

در جلسهٔ

شعبهٔ جامعهٔ معارف

در ۲۳ ذی الحجه ۱۳۲۵ھ

در مطبعهٔ اعظم اسٹیم پریس چارمینار حیدرآباد طبع شد



شعر و شاعری عرفی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

آقاے رئیس جلسہ و آقایان حاضر۔

زبان فارسی تا پنجاہ سال قبل زبان عام ہندوستان بودہ کہ اگر یک ہندوی پنجاب بہ یک ہندوی مدراس میرسید غیر از فارسی زبانے براے تکلم باہم نداشتند اکنون آن درجہ را اردو تحصیل کردہ تقریباً زبان عام تمام ہندوستان شدہ است کہ یک ہندوی بنارس در بازار بمبئی باید یا یک تر از ہندوار دو حرف بزند اما فارسی از ترقی فرزندش اردو حسادت نمی برد بلکہ خوش حال است لیکن این فرزند ہمیشہ محتاج بہ مہر مادری است و شما میدانید کہ اگر کسی فارسی ندانداردو نمیداند۔ فارسی متجاوز از ہزار سال است کہ در قطعات متعددہ آسیا سلطنت نمودہ و زبان علمی و ادبی بودہ و نواقص خودش را تکمیل کردہ۔ فرزندش اردو تازہ بہ دوران رسیدہ و فقط چہل و دو سال است کہ تخت یک مملکت (دکن) را اشغال کردہ و باید در تکمیل نواقص خود و حاجات خود را از مادر مہربان خود بگیرد بہمیں ملاحظہ نمک خواران اردو (فضلاے حیدر آباد) شعبۂ جامعۂ معارف ایران را در اینجا

برائے خدمت بہ فارسی قائم ساختند مرام جامعہ۔

(۱) تدریس شبانہ فارسی (کہ اکنون جاری است۔

(۲) خطابۂ ماہانہ در فارسی راجع بہ علوم و ادب فارسی۔

(۳) جواب رجوعات علمی و ادبی راجع بہ فارسی از ایران و ہند۔

نظر انجمن ما بہ این ہم ہست کہ ادباء و شعراء و نویسندگان فارسی ہند را ہم بہ دنیا معرفی کنیم۔ چون متاسفانہ می بینیم شعراء و نویسندگان فارسی ہند آن طورے کہ باید در عالم مشہور نیستند و کلام و کتاب شان محل استفادۂ عموم اہل عالم نیست با این کہ در میان ایشان کسانے بودند کہ حتماً از طبقۂ اول شعراء و ادبائے فارسی محسوب اند اگر ہر یک از حسن نظامی (مؤلف تاج المآثر) و ابوالفضل و فیضی و عرفی و صائب و نظیری را در ترازوے ادب با ہر شاعر و منشی نامور فارسی بسنجیم شاید ہر دو کفہ محاذی ہم بایستند مگر این کہ ترازو وارونہ بزند۔

آقایان شما میدانید کہ در اروپا جمعی مستشرق پیدا شدند مخصوصاً جمعی دارند در باب زبان فارسی تحقیقات و تفحصات میکنند اما بیشتر توجہ شان بہ شعراء و نویسندگان ایران است۔ و نظر عمیقی بہ ادبائے بزرگ فارسی ہند ندارند۔ ما میخواہیم بہ شرق شناسان ہم مفاخر فارسی ہند را معرفی کنیم امروز من میخواہم یک شاعر بزرگ ہند یعنی عرفی را بہ عالم معرفی کنم و اجمالے از مزایائے شاعری او را ہم بیان نمایم و این را ہم عرض کنم کہ غزلیاتے بہ او نسبت دادہ شدہ کہ بکلی خلاف شان و مرتبہ ادب

او است۔

اگرچہ این موضوعِ شعر و شاعری عرفی یک کتاب میخواہد و در این یکی دو ساعت نمی شود حق آن ادیب بزرگ را کہ احسان سترگی بہ زبانِ فارسی نمودہ ادا کرد لیکن ہر اندازہ قدر دانی بشود خوب است۔

اگرچہ عرفی در شیراز متولد شد لیکن نشو و نمای ادب او در ہند گشتہ و میوہ ادب او در باغ ہند بہ تمام عالم تقسیم شدہ۔ زہے ہند یافتہ صاحب چنین بلند مقام ۔ زہے ہند ساختہ عرفی بلند نام سخن۔ اگر عرفی در شیراز میماند و بہ ہند نمی آمد مثل شعرای معاصر ایرانی خود شفائی و غیرتی و عارف و یحیی و امثال ایشان گمنام یا کم نام میمرد و امروز ما عرفی امروزہ را نداشتیم پس عرفی پروردۂ ہند است و ہندوستان بوجود عرفی افتخار می نماید۔ شیراز ابداً حق بالیدن بہ وجود عرفی ندارد۔ آقای شیراز خواہش داریم عرفی را بہ ہند واگذارید برای افتخار شما سعدی و حافظ و قاآنی بس است!

سوانح عمری | اولاً باید اجمالے از سوانح عمری عرفی بیاں کنم و بعد بہ اشعار او بپردازم۔ عرفی در سال ۹۶۳ ہجری در شیراز متولد شد۔ اسمش خواجہ سیدی محمد و لقبش جمال الدین است۔ آں وقت در ایران رسم بودہ کہ علاوہ بر اسم لقب ہم برای مولود معین میکردند لے بعد ترک شد و اکنوں فقط اسم میگذارند۔ پدر عرفی خواجہ زین الدین علی است کہ گاہے ضابطہ حومۂ شیراز بودہ و گاہے وزیر (مباشر) دارد غۂ شہر۔ لفظ سیدی جزو اسم است بمعنی سید علوی نیست۔ عرفی سید نبودہ و در زمان خودش مشہور بہ ملا عرفی

بوده چنانچه حکیم ابو الفتح ممدوح او در مراسله خودش به خانخانان او را ملا عرفی نوشته و اگر او سید بود پدرش سید زین الدین میشد نه خواجه زین الدین جمعی از تذکره نویسان فارسی از لفظ سیدی مذکور او را سید علوی نوشتند که غلط است.

عرفی که یک بزرگ زاده شیراز بود مطابق زمان خودش مقدمات عربی و ادب فارسی را آموخته و در خط نسخ هم خوشنویس شده و بعد بمقتضای میل فطری در همان شیراز مشغول سخن سرائی گردید لیکن میدان هندوستان را برائے جولان ادب خود وسیع تر دیده از ایران رخت بر بست و معلوم نیست در چه سال وارد هند گشت. جهت تخلص عرفی شغل عرفی پدرش بوده چه در ایران همیشه ادارات حکومتی غیر از قضاوت شرعیه را محکمه عرف میگفتند و تاکنون حاکم شرع و حاکم عرف در السنه مردم هست.

در ورود به هندوستان در محفل ادبی حکیم ابو الفتح که از امرای اکبر شاه بود داخل گشت و به سفارش حکیم معزی الیه در مجلس ادبی عبد الرحیم خان خانخانان وارد شده مشغول افاضه و استفاضه گردید. اغلب قصائد عرفی در مدح حکیم ابو الفتح و خان خانان است و در مدح ابو الفتح بیشتر. در واقع عرفی در دو محفل ادب مذکور خصوص مجلس خانخانان که دارای ادبای بزرگ آن عصر بوده به ترقیات نائل شده استاد شعر گردید و درجه تشویق خانخانان از دربار تا این درجه بوده که در صلهٔ یک قصیده به عرفی هفتاد هزار روپیه داد. خان مذکور خود استاد شعرا است

وہمین یک شعر او۔

بجرم عشق تو ام میکشند و غوغائے است ✻ تو نیز بر سر بام آکہ خوش تماشائے است

بہ یک دیوان می ارزد۔ معزی الیہ شاعر ہنازہم بودہ کمی را استاد شعر ساختہ عرفی و نظیری ہم در مجلس ادب او بعنوان شاگردی او وارد شدند ا استاد بیرون آمدند پس عرفی بکلی ہند ساخت است و تمام قصائد مجوزہ او در ہندوستان ساختہ شدہ مگر یک قصیدہ کہ مطلعش این است۔

این بارگاہ کیست کہ گویند بی ہراس ✻ اے اوج عرش سطح خفیض تو را اساس

قصیدۂ مذکورہ در تعریف قبۂ مقبرۂ حضرت علیؑ است و از اشارہ قریب لفظ "این بارگاہ" استنباط میشود کہ در خود نجف اشرف گفتہ شدہ و روایات لسانے مردم ہم ہمین است کہ عرفی از شیراز بہ نجف رفتہ از آنجا بہ ہندوستان آمد و در ہنگام توقف نجف قصیدۂ مذکورہ را ساختہ در ایوان مقبرۂ مبارک خواند و ہمین قصیدہ کتبۂ ایوان طلائے آنجا است کہ نادر شاہ (در وسط قران دوازدہم) ساختہ لیکن قصیدۂ مذکورہ بقدرے محکم و استادانہ است کہ نمی شود گفت کلام اوایل اد است و شاید اسم اشارہ قریب از جہت اظہار توجہ قلبی است کہ بعید را حاضر قرار دادہ است۔

عرفی در سن سی و شش سالگی در سال ۹۹۹ ہجری مرحوم شد و مادۂ تاریخ فوتش استاد البشر است سبب فوت او را بعضی از تذکرہ نویسان زہر دادن حسودان نوشتند عموماً در این گونہ موارد کہ استاد بزرگ شعر در عین جوانی بمیرد از این قبیل قیاسات قائم میشود۔ بعضی

از تذکره نویسان زهر دادن او را از جهت یک عشق بی معنی دانستند در حالتی که دامن یک ادیب بزرگوار مانند عرفی از چنان لکه پاک است. از مواد اصلی شرح حال او که دیباچهٔ کلیات او و مآثر رحیمی و تذکره عرفات اوحدی است معلوم میشود که عرفی به مرگ طبیعی رحلت کرده و از آن تهمت پاک است.

سوانح عمری عرفی را تذکره های بعد از او مفصلاً و مجملاً نوشتند و اما مشاهدات عینیه در کتاب مآثر رحیمی (سوانح عمری عبدالرحیم خان خانخانان) و تذکره عرفات اوحدی است و آنچه من عرض نمودم از یک ماخذ سوم است که آن هم مشاهدات عینیه است یعنی مقدمه کلیات عرفی که خطی و تاریخ کتابتش چند سالی بعد از ترتیب کلیات مذکوره است چند نسخهٔ خطی کلیات عرفی که من در ایران و هند دیده ام با هم اختلاف دارند و فقط یک نسخهٔ که ذکر نمودم دارای آن مقدمه است نویسندهٔ دیباچه اسم خود را نبرده لیکن مینویسد کلیات را محمد قاسم متخلص به سراجا ابن خواجه محمد کلی اصفهانی به امر عبدالرحیم خان خانان مرتب کرده که دارای چهارده هزار شعر از قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و رباعی است اکنون همان کلیات در دست مردم است اما از چهارده هزار بیت کمتر است که غزلیات قریب چهار هزار بیت و قصائد قریب سه هزار، مثنوی مجمع الابکار قریب یک هزار و چهارصد و مثنوی فرهاد و شیرین قریب پانصد. رباعیات قریب چهار صد و پنجاه و قطعات قریب پانصد است که مجموع قریب نه هزار بیست

است بمیدانیم باقی چه شد و در میان این چهار هزار بیت غزل ممکن است بشود یک هزار را از عرفی دانست مابقی از شعرائی است که ابدا استاد نبوده بلکه بکلی مبتدی بوده اند۔

آقایان عرفی از اساتذه بزرگ قصیده است که میتوانند کله بکله انوری و خاقانی بزنند اما در غزل به هیچ شاعر غزل گو نمیرسد. من در ایران بودم که کلیات عرفی را در هند چاپ کرده آنجا آوردند. قصائدش را که خواندم تصدیق کردم که از بهترین اساتذه است و از خواندن غزلیات او بکلی مایوس شدم و تعجب کردم که زبانے که در قصایدا آن طور مضمون آفرین و آن درجه بلیغ باشد چه طور در غزل یک شاعر مبتدی و بلکه مهمل گو میشود۔

اگرچه در غزلیات چند غزل خوب هم دیدم مدت ها در همان تعجب بودم تا به هندوستان آمدم دیدم اینجا وضع عجیبی است که مطبعه ها اشعاری را چاپ کرده نسبت به شاعری میدهند و مردم آن نسبت مطبعه را وحی نیز دانسته قبول میکنند در حالتی که هیچ راهی نمیشود آن اشعار را از آن شاعر دانست مثل اشعاری که در بعضی از نسخ مطبوعه حافظ هست. مخصوصا نزد نائب رئیس جامعۂ ما نسخه مطبوعه الیست از دیوان حافظ (که در سال ۱۸۲۸ ام در بمبی طبع شده) که در آن غزلے است با ردیف سفید و سیاه و سرخ و این شعر در آن موجود است۔

از رنگ برگ پان و سپاری وچو شید ٭ دندان آن نگار سفید و سیاه و سرخ

در حالتے که حافظ به هند نیامد تا دید پان و سپاری و رنگ سرخ پان

خبر ندانشته و معشوقه او شاخ نبات هم هیچوقت پان نه خورده
که دندانش سرخ شود دیگر اینکه غزلیاتے که بنام ظهیر فاریابی چاپ کردند
از یک شاعر مبتدی هند است و در تمام دیوانش یک غزل استادانه
ندارد که بشود نسبت به ظهیر فاریابی داد و این ظهیر بدل صاحب دیوان
در جائے از دیوانش میگوید من به سبک صائب شعر میگویم درحالتیکه
ظهیر فاریابی شش قرن قبل از صائب بوده.

در هندوستان رسم بوده و تاکنون هست که شعرا تخلص اساتذهٔ
قدیم را اختیار میکردند و ما همه سعدی هندی را میدانیم و اشعار او را
می شنویم و ظهیر هندی همان است که غزلیاتش را مطبعهٔ نول کشور بنام
ظهیر فاریابی چاپ کرده در صفحه اول نوشته دیوان ظهیر فاریابی *
در کعبه بدزد اگر بیابی.

اما او بعکس کرده که دیوان ظهیر هندی را برای ظهیر فاریابی دزدیده
درحالتی که بیچاره فاریابی راضی به این دزدی نیست. اکنون در
همین دکن شاعری است با تخلص نظامی که نائب رئیس جامعه ما را
هم مدح گفته.

این رسم تازه در ایران هم شروع شده که یکے از بهترین روز
نامه نویسان طهران (مدیر طوفان) فرخی تخلص میکند. پس راسم این
شد که غزلیات عرفی از یک شاعر هندی عرفی تخلص است که در آن
چند غزل عرفی استاد معروف هم مخلوط است و مطبعه نول کشور مسئول

آن غلط است کہ نسخۂ غزلیات عرفی اصل را با نسخۂ غزلیات عرفی بدل مخلوطاً چاپ نمودہ وضمناً در تفحص نسخ خطی برآمدم اما متاسفانہ نسخ خطی حتی آن نسخہ کہ مقارن با زمان عرفی نوشتہ شدہ با نسخۂ چاپے مطابق است جز این کہ در نسخہ مطبوعہ اغلاط طبع زیاد است کہ بسیاری از اشعار را بکلی مسخ نمودہ۔ پس در تفحص برآمدم بفہمم چرا اغلب غزلیات عرفی پست ومبتدیانہ است در حالتے کہ تمام قصائدش یک دست وقابل است۔ آخر سرش را فہمیدم کہ ہمان بلائی کہ سر حافظ آمد سر عرفی بیچارہ ہم چندین مقابل بیشتر آمد در زمان حافظ دیوانش مرتب نشد و بعد از او شاگرد مالدارش محمد گل اندام اشعار او را جمع و مرتب نمود و نزد ہر کس اشعار او بود میگرفت تا آخر غزلی یک اشرفی میداد تا ہر کس از غزلیات حافظ دارد بیاورد۔ جمعی بطمع اشرفی غزلیاتے ساختہ یا از دیگران را تخلص حافظ گذاشتہ آوردند و اشرفی گرفتند۔ نتیجہ این شد کہ در دیوان حافظ مثل غزلے کہ مطلعش این است پیدا شد۔

بنویس ولا بیار کاغذ　　　از عاشق بے قرار کاغذ

در حالتے کہ آن قسم غزلہا را نمیشود نسبت بہ استاد بزرگی مثل حافظ داد۔ دیوان عرفی ہم در زمان خودش مرتب نشد و بعد از او بہ امر خانخانان جمع گردید و غزلیات مبتدیانہ دیگران ہم در آن شامل گشت موافق بیان دیباچہ کلیات عرفی و کتاب ماثر رحیمی عرفی اول یک دیوان (مقصود از دیوان تمام اقسام شعر است نہ غزلیات تنہا کہ در ہند میگویند)

مرکب از شش ہزار بیت ترتیب دادہ بود کہ پیش از استنساخ دیگران تلف شد و خود در تاسف آن غزل ذیل را گفتہ ۔

غزل

عمر در شعر بسر کردہ و در باختہ ام | عمر در باختہ را بار دگر باختہ ام
ساقی مصطبۂ لطفم و می ریختہ ام | طایر با غچۂ قدسم و پر باختہ ام
العطش میزند از تشنہ لبی ہر مویم | کہ قدح ہائے پر از خون جگر باختہ ام
شاید ار تلخ کنم نالہ ز حرمان سخن | طوطی گرسنہ ام تنگ شکر باختہ ام
رصد شرع ہنر چون نشود محو کہ من | شش ہزار آیت احکام ہنر باختہ ام
گفتہ گر شد ز کفم شکر کہ ناگفتہ بجاست | از دو صد گنج یکے مشت گہر باختہ ام

و بعد در ۹۹۶ھ دیوانے مرکب از ہشت ہزار شعر ترتیب دادہ نزد خود ش نگاہ داشت و در مادہ تاریخ آن این رباعی را گفتہ ۔

این طرفہ نکات سحری و اعجازی | چون گشت مکمل بہ رقم پردازی
مجموعہ طراز قدس تاریخش گفت | اول دیوان عرفی شیرازی

مصرع آخر مادۂ تاریخ ۹۹۶ھ است و حسن دیگر آن این کہ مجموع حروف آحاد آن کہ بیست و شش است عدد قصائد آن دیوان و عدد مجموع حروف عشرات آن کہ دو لیست و ہفتاد است عدد غزل آن و عدد مجموع حروف مآت آن کہ ہفت صد است عدد ابیات قطعہ و رباعی آن دیوان بیرون می آید پس در دیوانے کہ عرفی خود ش

مرتب نموده فقط ۲۶ قصیده و دویست هفتاد غزل بوده اما عدد رباعی و قطعه معلوم نیست و همین قدر است که عدد ابیات آنها هفت صد بوده و عدد ابیات تمام دیوان هشت هزار بوده. سه سال بعد از ترتیب دیوان مذکور عرفی رحلت نموده در مرض موتش مسودهٔ دیوان مذکور را نزد مربی خود خانخانان فرستاد که بهمت او مبیضه و منتشر شود و مسودهٔ مذکوره تا سال هزار و بیست و چهار هجری (مدت ۲۵ سال) در کتابخانهٔ امیر مذکور ماند و در آن سال به محمد قاسم متخلص به سراجا سپرده شد که بمطالعه عموم رساند و ضمناً تاکید شد که نزد هر کس اشعار دیگر عرفی را بیابد اضافه نماید سراجا بخیال این که شش هزار بیت عرفی گم شده بود و تمام اشعار او چهارده هزار بوده آخر دیوان او را به چهارده هزار رسانید چون ما از ذوق شعر و درجهٔ ادب سراجا اطلاعی نداریم ممکن است بگوئیم حاطب اللیل بوده رطب و یابس بنام عرفی جمع کرده و معلوم نیست خانخانان با آن مشاغل زیاد دولتی فرصت کرده جمع کردهٔ سراجا را از اول تا آخر مطالعه کرده باشد موافق بیان مقدمه کلیات عرفی سراجا برای آن خدمت بزرگی که کرد و شش هزار شعر از بیرون بنام عرفی جمع نمود صلهٔ خوبی از خانخانان یافت.

حالا من چهار غزل بطور نمونه از غزلیات عرفی نقل میکنیم که دو تای اول یقیناً مال عرفی است بجهت اینکه مطابق با سبک و زبان و بلاغت قصاید او است و دو تای دیگر یکلی مبتذل یانه و بدون احساسات

شاعرانه است۔

غزل اول

بدیر آ از حرم صوفی که می برقع گشود اینجا
از آنجا آنچه میخواهی به میخواران نمود اینجا

همان زنگی که آنجا در دلِ اسلامیان بینی
مغان را نیز بود اما صفاے می زدود اینجا

محبت شمع بزم قدس و ما پروانه از بیرون
نمیدانم چه حال است این چراغ آنجا و دود اینجا

بیا در زمرهٔ رندان به بیباکی و می برکش
که بدمستی نمیداند بجز فریاد عود اینجا

بهر سو میروم بینم چراغ گشته می آید
مگر وقتی مزار کشتگان عشق بود اینجا

نواے نغمهٔ منصور عرفی نغز میدانی
ولے تن زن که خاموشند ارباب شهود اینجا

غزلِ دوم

در باغ طبیعت نفشردیم قدم را
چیدیم و گذشتیم گل شادی و غم را

در بحث دل و عشق تصرف نتوان کرد
در خون کشد این مسئله برهان حکم را

الماس لب و طعنه شنو از جگر ما
بیهوده به زهر آب مده تیغ ستم را

در روضه چو با این دهن تلخ بخندم
بس غوطه که در زهر دهم باغ ارم را

ما سجده بر سایهٔ دیوار کنشتیم
از بے ادبان پرس حرم گاه صنم را

عرفی غم دل گر طلب جان کند از تو
زنهار پر افشان و مرنجان دل غم را

غزل سوم

دل چو بغم شاد زیست مهر و وفا ز و طلب
غم چو گوا را فتاد برگ و نواز و طلب

یا بدعا غیر در واز دریزدان مخواه
یا به طلب گر خوشی ترک دعا ز و طلب

چون روش عہد ما کردہ فلک واژگون
تشنہ رسی چون بہ خضر زہر فنا ز و طلب

آن کہ کشد یک شراب نو مطلب درد و مساف
وانکہ خورد نوش زہر درد و دوا ز و طلب

از چہ روے زد شیخ جانب عرفی شتاب
مطلب اگر ہاے و ہواست خیز نیاز و طلب

غزل چہارم

صد قول بہ یک زمزمہ طی میکنیم امشب
مستی نہ بہ اندازہ می میکنیم امشب

مجنون تو را قبلہ اجابت ز دعا برد
ہنگام دعا روے بہ حی میکنیم امشب

ان خندہ کہ دی ساغر جم داشت بہ خورشید
بر جام جم و مجلس کے میکنیم امشب

نگشود در گفت و شنیدم بہ مشایخ
ان داد و ستد با دف و نے میکنیم امشب

ہمت نہ متاعی است کہ آرزو بہ تقاضا
این زمزمہ با حاتم طے میکنیم امشب

عرفی لب من درد بہ افغان نگشود امشب
این نالہ بغرسودۂ نے میکنیم امشب

ایا میشود کسی کہ غزل اول و دوم را گفتہ است غزل سوم و چہارم را نگوید یا میشود کسے کہ غزل سوم و چہارم را گفتہ است تبواند غزل اول و دوم را نگوید اگر غزل سوم و چہارم کلام عرفی است پس ہم

شاعر مبتدی هم عرفی است. عقیدهٔ من این است که هر شاعر بلکه هر فارسی دانی هم میتواند در یک هفته یک دیوان مثل غزل سوم و چهارم بگوید اگر میل داشته باشید همین حالا برای شما پنج شش غزل مهمل از این قبیل بگویم. اغلب اشعار غزلیات منسوب به عرفی نظم است نه شعر و فرق میان نظم و شعر این است که شعر دارای احساسات مخصوص است و نظم عبارت از مطالب عادی است که بوزن یکی از بحور مسلمه در آید مثلاً این شعر صائب.

به زکوٰة حسن بگذر سوی گلستان که گلها ‎ ‎ همه با کف گشاده ز پی دعا نشسته

شعر است و این شعر منسوب به عرفی.

ز دعا چه کار جویم که میان تنگ دستان ‎ ‎ بهزار نامرادی اثر دعا نشسته

نظم است هیچ احساس شاعرانه ندارد.

موافق دیباچهٔ کلیات و ماثر رحیمی و استنباط از مادهٔ تاریخ مذکور عدد غزلهای دیوانی که خود عرفی مرتب کرده بود دویست و هفتاد بوده و اکنون در نسخهٔ مطبوعه پانصد و شصت و چهار غزل موجود است پس قریب سیصد غزل آن از غیر عرفی است و من میتوانم آنها را جدا کنم قصایدی که منسوب به عرفی است و مکرر بطبع رسیده تمام از عرفی است چه همه دارای یک سبک و زبان و پر از احساسات شاعرانه است. قصایدی که در مسودهٔ خودش بوده موافق شعر مادهٔ تاریخ بیست و شش بوده و اکنون در نسخهٔ چاپی پنجاه و یک است.

معلوم بشود سرا جا توانست از ممدوحین باقی قصائد او را جمع کنند۔
ممکن است بعضی تصور کنند که شاعر قصیده گو غزل را مثل قصیده نمیگوید و بالعکس مثل اینکه خاقانی و انوری و ظهیر غزل را به خوبی قصاید خود نگفتند و سعدی و حافظ قصیده را به خوبی غزل نساختند جواب این است که تسلیم داریم شاعری که بیشتر اوقات خود را در یک قسم شعر صرف نموده اقسام دیگر را به خوبی آن قسم نمیگوید لیکن نه این که در اقسام دیگر بکلی مہمل گو و یا ناظم صرف بشود۔ قصاید سعدی و حافظ بدرجہ غزل شان نیست اما باز ہم اشعار عالی استادانہ است نہ مثل غزلیات منسوب به عرفی۔ غزلیات انوری و ظہیری و خاقانی ہم از زبانہاے استاد بیرون آمدہ و در ہمان سبک و بلاغت قصائد شان است مثلاً این غزل خاقانی در ہمان اسلوب و زبان خداداد است۔

غزل

ز خوبان جز جگر خواری نیاید
ز بد عہدان وفاداری نیاید

ز ایام و ز ہر کایام پرورد
بہ نسبت جز جفاکاری نیاید

ز خوبان ہر کہ ابیش آزمائے
از وجز زشت کرداری نیاید

ز نیکان گر بدی جوئے توان یافت
ز بد گر نیک انگارے نیاید

زمی سر کہ توان کردن و لیکن
ز سرکہ می طمع داری نیاید

دلا یاری مجوے از یار بد عہد
کز آن خونخوارہ جز خواری نیاید

پیری را ماندآن بے شرم ورنه زمردم مردم آزاری نیاید
تو یاری ازحریفان تا نخواهی کز ایشان خود بجز ماری نیاید
چه سود این ناله کاندرچشم بختم زنفخ صور بیداری نیاید
بناله یار خاقانے شواے دل
که از یاران تو را یاری نیاید

اگر کسے بخواهد بعد از مطالعات ومقابلات زیاد قصاید انوری را که از بزرگترین شعرا قصیده گوے فارسی است بر قصایدِ عرفی ترجیح دهد باید خیلی احتیاط وتفکر نماید ودر واقع کارخطرناکے میکند در حالتے که هر فاضلی میتواند اشعار هر استاد غزل را به غزلیات عرفی ترجیح دهد وحق بجانب آن فاضل است - اما اگر کسی بخواهد غزلیات شعراے دیگر قصیده گو مثل خاقانی وظهیر وقاآنی را در مقابله با اشعار اساتذۂ غزل مرجح قرار دهد به ایشان ظلم کرده ودر قانون ادب ملقب به بے انصاف میگردد همچنین است حال کسی که قصائد اساتذۂ غزل مثل سعدی وحافظ وعراقی را استادانه نداند چه هر چند قصائد ایشان درجۂ غزلیات ایشان را ندارد اما تمام استادانه واز بهترین اشعار فارسی وقابل استفاده عموم فارسی زبانان است بر عکس غزلیات منسوب به عرفی که اغلب نظم صرف وخالی از ملاحت ونکات شعری است -

عرفی در قصاید خود بشر اغلب تتبع از اساتذۂ قبل از خود ش

گروه وخوب از عهده بر آمده وقصایدش کمتر از قصاید ایشان نیست
برعکس غزلیاتش که هر جا تتبع کرده بکلی ضایع کرده ومثل این است که
کسی در جواب ادلهٔ محکمهٔ حریف قاهر خود نیشش وا کرده ی ی ی
بگوید مثلاً عرفی در قصیده که مطلعش این ست۔

اے داشته در سایهٔ هم تیغ وقلم را — وے ساخته آرایش هم فضل وکرم را

ودر مدح خانخانان سروده تتبع از انوری وابوالفرج کرده وقصیده
اشش کمتر از قصاید آن دو استاد نیست اگرچه خود عرفی قصیده
خود را بهتر میداند که میگوید۔

انصاف بده انوری وبوالفرج امروز — بهرچه غنیمت نشمارند عدم را
بالشم ز اعجاز نفس جان ده شان با — تا من قلم اندازم وگیرند قلم را

ظهیر فاریابی قصیدهٔ مشهوری دارد که مطلعش این است۔

سپیده دم چو شدم محرم سراے سرور — شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور

عرفی در جواب قصیده مذکوره قصیده در نعت گفته که چند شعرش این است

سپیده دم چو زدم آستین بشمع شعور — شنیدم آیت استفتحوا از عالم نور
به دل ز شاهد بزم ازل ندا آمد — که اے تمام وفا از رضاے ما بس دور
زہے اطاعت وحسن ادب حجاب طاعت — که با اطاعت ما ای ز وصل ما مهجور
زیاد از این نه ملال است ورہی از رنجا — اگر به حوصله نازے در آ به بزم حضور

اگرچه عرفی این قصیده را به خوبی ظهیر نگفته لیکن باز هم استادانه ساخته انوری
یک قصیده دارد که مطلعش این است۔

جرم خورشید چو از حوت درآید به حمل　　اشهب روز کند ادہم شب را ارجل

عرفی در تتبع او قصیدهٔ در مدح حکیم ابوالفتح ساخته که مطلعش این است

چهره پرداز جهان رخت کشد چون بحمل　　شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل

نیم رخ و مستقبل اصطلاح نقاشان است۔ تمام اشعار دیگر این قصیده هم پر از مضامین عالے و احساسات تند شاعرانه است۔

حالا تتبع غزلهاے منسوب به عرفی را ببینید۔ حافظ غزلے دارد که چند بیتش این است۔

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست　　آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

جان دادمش بمژده و خجلت همی برم　　زین نقد کم عیار که کردم نثار دوست

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار　　در گردشند بر حسب اختیار دوست

عرفی در تتبع آن این غزل را گفته است۔

جز در پناه وصل و دل استوار دوست　　کس عافیت گمان نبرد در دیار دوست

قاتل چنین خوش است که بی رحم تر شود　　از التماس دشمن و زنهار دوست

صد تن شهید شهرت و یک تن شهید عشق　　این هم بسعی غمزهٔ مردم شکار دوست

هرگز بهار لطف و خزان ستم نبود　　در بوستان غمزه مردم شکار دوست

بر سر کلاه عزت عشقم حرام باد　　گر وقت صحبتش ننهم بر کنار دوست

عرفی بحال نزع سید کی و به شدی　　شرمت نیامد از دل امیدوار دوست

ایضاً غزل ذیل از حافظ است۔

کنون که در کف گل جام بادهٔ صافست　　بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا کن | چه وقت مدرسه و بحث و کشف کشاف است
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد | که می حرام ولی به ز مال اوقاف است
به درد و صاف ترا کار نیست دم درکش | که هر چه ساقی ما ریخت عین الطاف است
ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر | که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است
حدیث مدعیان و خیال همکاران | همان حکایت زردوز و بوریاباف است

خموش حافظ و این نکته های چون زر سرخ
نگاه دار که قلاب شهر صراف است

در جواب آن این غزل در دیوان عرفی موجود است۔

می مغانه که از درد شور و شر صاف است | به محتسب ندهی قطرهٔ که اسراف است
امام شهر ز بس جوش خشم نه بیزد | نزاع بر سر تهٔ شیشهای ناصاف است
لباس صورت اگر داشتر گون کنم نبیند | که خرقه رخشنم جامه طلاباف است
خیال مغبچهٔ می پزم که غمزهٔ او | بلای صومعه داران قاف تا قاف است
گرفتم آنکه بهشتم دهند بے طاعت | قبول کردن و رفتن نه شرط انصاف است

اگر به صحبت عرفی به هو بنشینی
بگوش پنبه فرو نه که سر بسر لاف است

اما میشو و گفت غزلهاے مذکور عرفی که ساخته یک شاعر مبتدی است
هیچ نسبت به غزلهاے حافظ دارد۔

دلیل دیگر بر آنکه غزلیات منسوب به عرفی همه از او نیست این است
که عرفی در ابتداے بسیارے از قصاید تشبیب نموده که یک نوع غزل است

واگر آن تشبیب ها را با غزلها مقابله و مقایسه کنیم تفاوت از زمین تا آسمان است مثلا در یک قصیده نعتیه این طور تشبیب نموده۔

دل من باغبان عشق و حیرانی گلستانش
ازل دروازهٔ باغ و ابد حد خیابانش

گلی زین باغ اگر چینی بیاور دستی از بیمش
که نقش لوح محفوظ است بر اوراق اغصانش

اگر سر در هوا گردد کسی باری در ان وادی
که گر در چه فتد همدرد باشد ماه کنعانش

نثار محرمان بزم عشق آیا چها باشد
که در دود دماغ میریزند بیرون نشینانش

فشاندم در ازل گردی ز دامن این زمان بینم
که نامش عالم است و میکشد در دیده خاصانش

اگر طفل دلم را دایه حور آید و گر مریم
بهنگام مکیدن زهر میجوشد ز پستانش

صفا می جوید از قصر دلی معمورهٔ جنت
که انواع خرابیها بود معمار ایوانش

در غزلیاتش غزل ذیل در همان وزن و قافیه است۔

غزل

چو تیر از دل کشم کو شربتی از لعل خندانش
که با هوش آیم و در سینه وزدم نیش پیکانش
بدامن چشم از خوناب حسرت پاک میسازد
ولی گوید که خون گریی تبسمهای پنهانش
حریم دل بود منزلگه دلها ولی عارف
دلش در کعبه و همسایهٔ دیر است ایمانش
نه جبری کشتهٔ آن غمزه گردیدم که از خجلت

شهادت نامها شستند در کوثر شهیدانش

بگاه خواب سر بر زانوے خسرو نهد شیرین
ولیکن آستین کوهکن باشد نگس رانش

چه منتهاکه بر خوبان نهد در پرسش محشر
چو ناحق کشتگان خویش را بینند حیرانش

باقی اشعار عرفی بارے معلوم شد که غزلهاے منسوب عرفی اغلب
از غیر او است اما قصاید و رباعیات و قطعات تمام از او است
که در همان اسلوب و سبک او است. عرفی در مثنوی هم طبع آزمائی
نموده مجمع الابکار خود را که تقریباً یک هزار و چهار صد بیت است
در جواب مخزن الاسرار نظامی نوشت آن مثنوی اکنون در دست و
در همان سبک و زبان عرفی است اگرچه به مخزن الاسرار نمیرسد
لیکن از دماغ یک شاعر استاد تراویده است. شعر اول
مجمع الابکار این است.

بسم الله الرحمن الرحیم — موج نخست است ز بحر قدیم

مثنوی دیگر او فرهاد و شیرین است که تقریباً چهار صد بیت
دلقعیا از خود او است شعر اولش این است.

خداوندا دلم بے نور تنگ است — دل من سنگ و کوه طور سنگ است

عرفی رساله کوچکی هم در نثر نوشته که اسم با مسمی است که نصایح به نفس
خود کرده من آن را خوانده ام نثری است عالی اما تقریباً ده صفحه

است و میتواند معرفی از قوت انشای او نماید.

سبک عرفی | در صورتی ما میتوانیم از مزایای اشعار عرفی لذت بریم که از سبک او مطلع باشیم اسلوب عرفی مخصوص به خودش نیست بلکه جمعی از شعرای فارسی قبل از او و بعد از او تا مدتی آن اسلوب را داشتند. و میشود به آن سبک متوسطین نام دهیم.

شاعری فارسی در اوایل قرن سوم هجری از تقلید شاعری عربی به وجود آمد و در ابتدا، نظر شعرا به فصاحت الفاظ بوده و استعارات و تشبیهات آن اندازه استعمال میکردند که ضرری به فهم سریع شعر نزند و هر فارسی گوئی بمجرد شنیدن شعر معنی را بفهمد. رودکی و دقیقی و فردوسی آن طور شعر گفتند تا اذهان عادی بشعر گشت و شعرا بیشتر توجه بمعنی کردند و استعمال تشبیهات و استعارات را بقدری ترقی دادند که اغلب اشعار شان برای علما گفته شد نه عموم و مخصوصا نظامی و خاقانی بیشتر اشعار خودشان را برای علما گفتند و تاکنون قصائد خاقانی و مخزن الاسرار نظامی محل استفاده علما است و بس چون توجه این دسته از شعرا بیشتر به معنی شعر بوده نه به لفظ کلام شان پر از بلاغت است و مثل کلام دسته دیگر (مثل حافظ و سعدی) فصاحت ندارد در قرن هفتم هجری مثل امامی هروی و مجد همگر و سعدی و همام در شاعری انقلاب انداخته باز فصاحت را به بلاغت ترجیح داده در زبان تکلمی مردم بدون تشبیهات و استعارات عالمانه شعر گفتند و شعر که

مخصوص علما شده بود باز عوام فہم گشت و عوام ہم شعر گو شدند مگر بعضی از شعرا که بے در تتبع نظامی و خاقانی اشعار عالم فہم ہم میگفتند و در واقع آن نادر بوده و برائے عموم شعر فہمی و شعر گوئی علم مدخلیت نداشت و فائده به زبان فارسی از این قبیل شاعری عام فہم رسید که سر زبان طبقات مردم افتاده زبان فارسی را تا حال بیک حالت نگاهداشت. در آخر قرن نہم باز شعرا از اشعار عام فہم گفتن به تنگ آمدند و بطرف بلاغت معنی و تشبیہات و استعارات عالمانه توجه نمودند - ابتدائے آن از مجلس ادبی امیر علی شیر نوائی و ملا عبدالرحمن جامی شد و فغانی شیرازی بعد از ایشان در غزل آن سبک را تعقیب لطیفی کرد و شہرت بزرگی یافت در حلقهٔ ادب فارسی اہلی شیرازی و خواجه آصفی و میر شاہی معاصران فغانی از تعقیب کنندگان ہمان سبک بودند و بعد نوبت به لسانی و شریف تبریزی و یحی لاہیجی و محتشم کاشی و ضمیری اصفہانی و وحشی بافقی رسید و آن سبک علمی تمام ایران و ہندوستان و توران را فرو گرفته و بعد از ان میرزا قلی میلی و خواجه حسین ثنائی و ولی دشتت بیاضی و صالحی و قاضی نورالدین اصفہانی و فہمی و حاتم کاشی و ملک و میر والہی قمی و صبری ساوجی و حضوری قمی و روز بہان و ہلاکے ہمدانی در سبک و اسلوب مذکور مبالغات نمودند تا عرفی شیرازی در ہند سر بر آورد و تجدد ہائے مخصوص در آن احداث نموده اذہان ادبا و را بکلی به خودش جذب

نو و شعرای هر مرکز فارسی بنای تقلید از او را گذاشتند و فیضی در دهلی
و در کنار مسیحی و حکیم شفائی در اصفهان از او تقلید کردند و شعرای ایشان هم
آن سبک را نگاه داشتند و استاد ترین غزل گوی آن سبک صائب
تبریزی شده که وقتی باید جامعه از او هم معرفی کند. سبک مذکور در
تمام مراکز ادب فارسی از آخر قرن نهم هجری تا وسط قرن دوازدهم
(قریب سه قرن) جاری بوده و تا درجه محل توجه گردید که طرف افراط آن
(معمی گوئی) هم یک فن بزرگ شعر گردید تصنیفات متعدده در آن فراهم
شد در حالتی که در شعرای امروز اثری از معمی گوئی نیست.

در اواسط قرن دوازدهم چنان بلای ناگهانی بر ایران نازل
شد که صدمه بزرگ به علم و ادب و شاعری زده اذهان
مردم را پریشان ساخت. افغانها ایران را قتل و غارت و سلطنت
علم و ادب پرور صفویه را تباه کردند و بعد از آن هم ایرانیها در تحت
قیادت نادرشاه در جنگ و فتوحات مشغول شده شعر و شاعری
را فراموش کردند تا در زمان سلاطین زندیه (در آخر قرن دوازدهم)
حواسها جمع و مشغول اصطلاحات خانهٔ خود شده به شعر توجه نمودند
اما بهمان اشعار طبیعی عوام فهم از این جهت می بینیم شعرای بزرگ آن
زمان مثل هاتف اصفهانی و صباحی بیدگلی و لطفعلی بیگ آذر و امثال
ایشان که ابتدای سبک متاخرین هستند در همان سبک سعدی و حافظ
شعر میگفتند و دربار فتحعلیشاه قاجار (جلوس ۱۲۱۲) همان سبک را تعقیب

کرده مثل قاآنی و سروش و فروغی پرورید و دیگر آن سبک بلیغ متوسطین که وقتی سلطان مقتدر ادب فارسی بوده در ایران زنده نشد و اکنون هم در ایران همان سبک متقدمین رائج است و سبک متوسطین را هندی میگویند در حالتی که آن سبک در ایران پیدا شد و به تمام مراکز زبان فارسی سرایت نمود. چون در هندوستان فتنهٔ مثل فتنهٔ افغان ایران پیدا نشد همان سبک متوسطین تا اکنون در هند ماند و قدر شعرای آن سبک مثل فیضی و عرفی و نظیری و بیدل و صائب و غنی را بیشتر از ایرانیان میدانند. کسی نمیداند بعد از این چه واقع میشود شاید تاریخ دورهٔ خود را تکرار کند و باز ادبای ایران سبک متوسطین را تجدید کنند چنانچه از حالا آثارش پیدا است که کمالی شاعر استاد اصفهانی در طهران از دیوان صائب چهار هزار شعر انتخاب و بطبع رسانیده مطبوع ادبا واقع شده است اگرچه من هنوز آن انتخاب را ندیده ام اما سیدانم اشعاری است که به سبک متاخرین نزدیک است. یک مرام جامعه ما معرفی شعرای متوسطین است به ادبای امروز ایران و خطابهٔ امروز من در واقع معرفی یکی از ایشان است.

سبک عرفی و مزایای کلام او	سبک متقدمین فصاحت الفاظ شعر بوده و در متوسطین تبدیل به بلاغت معنی شد که اشعار متقدمین

فصیحتر و کلام متوسطین بلیغ تر است اما عرفی شاعری است که با کمال توجه بمعنی تا درجهٔ فصاحت را هم ملحوظ داشته چنانچه از مثالهائی که بعد

عرض میکنیم واضح میشود - برای توضیح سبک متقدمین و متوسطین این طور فرض بفرمائید که کسی بخواهد جلسهٔ امروز ما را بشعر بیاورد اگر این طور بگوید -

پی تعریف شاعری استاد　　جلسه کردند اهل دانش راد

نظم صرف خواهد بود شعر نیست که دارای هیچ احساس و تشبیهی نیست و اگر بگوید -

پی تعریف آسمان کمال　　جلسه کردند اهل دانش و حال

شعر است به سبک متقدمین که در آن فقط یک تشبیه عرفی به آسمان است و بمجرد خواندن شعر معنی مفهوم هر کس میگردد. و اگر بگوید -

جمع بینی کواکب تابان　　تا بیابند ز آفتاب نشان

شعری می شود به سبک متوسطین که همان سبک عرفی است که علاوه بر دو تشبیه (۱) تشبیه اهل مجلس به ستارگان (۲) تشبیه عرفی به آفتاب) فهم مطلب از شعر محتاج بفکر است - حالا من از اشعار خود عرفی مثال میدهم و از همان قصیدهٔ اول توحیدیه او شروع میکنم -

ای متاع درد در بازار جان انداخته

گوهر سود در جیب زیان انداخته

یعنی ای خدائی که به جانها درد محبت داده و زیانها و فداکاریهای مردم را باعث نفع آنها ساخته - در این شعر عرفی درد را به متاع و جان را به بازار تشبیه کرده همچنین سود را به گوهر و زیان را به کسی که لباس پوشیده و جیب دارد تشبیه نموده هر

این گونه تشبیهات متعدده در شعر خود بیاورد سبک متوسطین میشود مثل اینکه کسی در را به نهال و جان را به باغ و سود را به کلاه و زیان را به سر تشبیه کند لیکن مشبهٌ به هاے مخصوصه مذکوره را جستن و در این مورد آوردن کار عرفی بود۔

نور حیرت در شب اندیشهٔ اوصاف تو

بس هما یون مرغ عقل از آشیان انداخته

یعنی اے خدا در اندیشهٔ فهمیدن اوصاف تو عقل دانایان بزرگ حیران شده در این شعر حیرت را به نور و اندیشه را به شب و عقل را به مرغ و درجهٔ عقل را به آشیانه تشبیه کرده جستن آن مشبهٌ به ها و ترکیب کردن نهایت بلاغت عرفی است۔

اے بطبع باغ کون از بهر برهان حدوث

طرح رنگ آمیزی از فصل خزان انداخته

یعنی اے خدائی که براے برهان حادث بودن عالم فصل خزان را ضد بهار بدون گل و گیاه قرار دادے۔ در این شعر عالم کون را به باغ و روئیدن گل و گیاه را به رنگ آمیزی تشبیه کرده۔

سرعت اندیشه را افگنده در دامان تیر

عادت خمیازه در جیب کمان انداخته

یعنی اے خدائی که سرعتِ سرقوهٔ خیال را به تیر هم داده و به کمان هم عادت خمیازه کشیدن عطا کردهٔ۔ در این شعر تیر را

صاحب لباس و دامن قرار داده حالا چند شعر از ہمین قصیده را بدون
شرح میخوانم و بعد از قصاید دیگر بعضی اشعار میخوانم تا معلوم شود
چه استاد بلیغی بوده۔

طعمۂ عشق تو را از مغز جان آورده ام
آن ہما تا سایه بر این استخوان انداخته

اے مذلت را روائی داده در بازار عشق
عزت و شان ز اوج عز و شان انداخته

ہر کجا تا شیر غم را دادهٔ اذن عموم
شادی راحت فشاں را ناتوان انداخته

در ثنایت چوں کشایم لب که برق ناکسی
منطقم را آتش اندر خان و مان انداخته

من که باشم عقل کل را ناوک انداز ادب
مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته

مست ذوق عرفیم کز نغمۂ توحید تو
لذت آوازه در کام جہان انداخته

چند شعر از قصیدهٔ که در مدح و نعت سرور کائنات است این است

اقبال کرم می گزد ارباب ہمم را
ہمت نخورد نیشتر لا و نعم را

از رغبت دنیا الم آشوب نگردم

زین باد پریشان نکنم زلف الم را
فقرم به سیاست کشد از مسند ہمت
در چشم وجود ارند ہم جاے عدم را
این جوہر ذات از شرف نسبت آبا است
سوداست به ابراین دُرا اگرچه سریم را
ہر چند که در کشمکش جاہ و مناصب
گمنام نمودند ہمہ وودہٗ ہسم را
از نقش و نگار در و دیوار شکستہ
آثار پدید است صنادید عجم را
(شعر فوق در فارسی مثل شده است)
لمنۃ ﷲ که ننازم به نسب نیست
اینک به شہادت طلبم لوح و قلم را
اقبال سکندر به جہانگیری نظمم
برداشت بیک دست قلم را و علم را
نوبت به من افتاد بگوئید که دوران
آرایشی از نو بکند مسند جم را
چند شعر ذیل از ہمین قصیده در مدح سرور کائنات است
روزے که شمردند عدیلش ز محالات
تاریخ تولد بنوشتند عدم را

تا کون تو را اصل مهمات نخوانند
نشنید قضا ترجمهٔ نفظ اہم را
تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند
مورد متعین نشد اطلاق اعم را
تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل
سلمای حدوث تو ولیلاے قدم را

عرفی در استحکام کلام و تسلسل مضامین درمیان شعراے قصیده کم نظیر بلکه میشود گفت بے نظیر است. هر شاعری که بخواهد در یک مضمون تسلسل قائم کند و اشعار متعدده در آن بگوید عموماً یکے دو شعرش خوب بیرون میاید و باقی زورکی از این جهت اساتذه عقب تسلسل مضامین نرفتند مگر نظامی در مثنوی خوب از عهده بر آمده در یک مضمون اشعار بیار یکدست بلیغ گفته عرفی تسلسل مضامین را در قصید ونبال کرده وخوب از عهده بر آمده و اغلب مضامین متعددهٔ مناسب هم را چنان پہلوے هم با استحکام کلام جا داده که معلوم میشود یک مضمون است در چندین شعر آمده براے مثال اشعاری از قصیده مشهور او که در منقبت حضرت علیؑ است نقل میکنم

جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر و دیار
نیافتم که فروشند بخت در بازار

کفن بیاور و تابوت و جامہ نیلی کن
که روزگار طبیب است و عافیت بیمار

زمانہ مرد مصاف است و من ز سادہ دلی
کنم بہ جوشن تدبیر و ہم دفع مضار

ز منجنیق فلک سنگ فتنہ می بارد
من ابلہانہ گریزم در آبگینہ حصار

عجب کہ نشکنم این کارگارہ مینائی
کہ شیشہ خالی و من در بجاستم زخمار

چنین کہ نالہ ز دل جوشد و نفس نزنم
عجب مدار گر آتش برآورم چو چنار

اگر کرشمۂ وصلم کشد و گر غم ہجر
نہ آفرین ز لبم بشنوند و نہ زنہار

دلم چو رنگ زلیخا شکستہ در خلوت
غمم چو تہمت یوسف دویدہ در بازار

گل حیات من از بس کہ ہست پژمردہ
اجل نمیزند از ننگ بر سر دستار

ز دوستانِ منافق چنان رمیدہ دلم
کہ پیش روی ز الماس میکشم دیوار

بغیر صورت دیبای بالشم کس نیست

کز آستین نم اشکم بچنید از رخسار
عجوز بختم اگر زلف شان بیار اید
سفید گردد زلفین شاہدان تتار
جراحتم چو بخار و بعزم خاریدن
پلنگ ناخن گردد زمانهٔ خونخوار
وگر طبیب دہر ناگوار داروئے
کند بشیرهٔ دندان مار نوشگوار
وگر ز بوتهٔ خاری شبے کنم بالین
بسی ز لزله در سینه ام خلاند خار
به صید موری اگر ناوکی به زه بندم
دہان مار کند در گزیدنم سوفار
یقین شناس که منصور راز آن انا الحق زد
که دار ہر ز زمانه بد ستگیرے دار
شب گذشته بزانو نهاده بودم سر
که او فتاد خرورا برین حنرا بگذار
سری چنانکه نیاری شنید بے سامان
غمی چنانکه مبادا نصیب دیگر بار
بدید و گفت بعالم مباد چون تو کسی
جہاں بخویشتن آرائے و خویشتن بیزار

سرے چنین ہمہ راے صواب و بے سامان
دلی چنین ہمہ صافت شراب و درد خمار
مرض بہ بین و سبب جوے و خود معالجہ کن
طبیب کیست فلاطون اگر شود بیمار
بگریہ گفتمش آرے طریق عقل این است
ولیک جانب انصاف ہم نگہ میدار
کسی چگونہ بسامان در آورد این سر
کہ گزر زانو بر داشت کوفت بر دیوار
بخندہ گفت سراسیمگیست گم وارد
وگرنہ ھادی این رہ تو بودہ ہموار
رہت نمایم و بر خویشتن نہم منت
کہ نقد ھاے مرا جز تو نیست کس معیار
تہی کن از ہمہ اندیشۂ خطا و بنہ
بخاک مرقد کحل الجواہر الابصار
چہ مرقد آنکہ بود در شکنجہ تا بفلک
ہواے منظر او از ترا کم انظار
زہی صفاے عمارت کہ در تماشایش
بدیدہ باز نگردد نگاہ از دیوار
ز سقف گنبدش امثال باز می آید

هزان صدا که کسی داده در حریمش یار

بعد از چندین شعر در مدح مرقد حضرت علی در خطاب به فلک که به اصطلاح شعرا مسئول تمام بدبختیهاے ما است گوید

ندانم اے فلک انصاف میدہی یا نه

گر از هزار جفاییت یکے کنم اظهار

فرو نشین بدو زانو و چین برابرو زن

بدان صفت که دغا پیشگان دعوید ار

اگر صواب نگویم بگو و شرم مکن

که آبروے مرانیست شرم کس درکار

مرا بشوق چنین بینی از چنان مرقد

مرا بدست تهی بینی از چنان بازار

ازین معامله خود منفعل بباش که تو

به مور پر دہی از پاے من بری رفتار

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم

اگر به هند هلاکم کنی وگر بلغار

بعد از بردن نام حضرت علی و اشعار زیاد در منقبت او گوید۔

ز شوق کوے تو پا در گلم ز عمر چه سود

هزار جان گرامی و یک قدم رفتار

چو خیمه دورهٔ دامانم آسمان گوئے
به صد طناب فرو بسته است و صد مسمار
ز شوق کوے تو ہر جا شوم ہلاک مرا
بجاے سبزہ قدم بر دمد ز خاک مزار
ز وعدہ ہاکہ بخود کردہ ام یکے این است
کہ در طواف تو خواہم گریستن بسیار
چگونہ پاے کم آرم ز آسمان آخر
کہ بر در تو بود دائمش بسر رفتار

بعد ازیں عرفی شصت و دو شعر قسم میخورد و ہیچ استادی نتوانسته مضمون قسم را ایں اندازہ طولانے ادا کند تمام اساتذہ شعر در مواردی قسم خوردند اما نہ این اندازہ و عجب است کہ عرفی این اندازہ قسم خورد و نترکید۔ چند شعر قسمیهٔ قصیدهٔ مذکورہ را عرض میکنم تا ببینید عرفی در قسم چہ قیامتی برپا کردہ.

بدان خداے کہ در شہر بند امکان نیست
متاع معرفتش نیم ذرہ در بازار
بکنہ او کہ تعجب نشد گران مایہ
ازاین کہ کرد ز درکش نبی بعجز اقرار
بہ عشوۂ کہ زلیخا برید از و کف دست
بہ فتنۂ کہ مسیحا گزید از و سر دار

به برقع مه کنعان که بود حسن آباد
به حجله گاه زلیخا که بود یوسف زار
به آن متاع که گوهر فروش کنعانی
بمصر برد و لبالب ز چشم شد بازار
به آن دروغ که فرهاد از آن شهادت یافت
به آن ترانه که منصور را کشید بدار
به نامهٔ که به لیلی خیال مجنون برد
به آن کرشمه که لیلی بر آن نمود نثار
به تیشهٔ که دراطراف صورت شیرین
همی کرشمه تراشید وریخت بر کهسار
به خاک جبه که باد بروت زاهد ازو است
به تار سبحه که صوفی ازو است در زنار
به ناز حسن که بندد نقاب در خلوت
به راز عشق که آید برهنه در بازار
به سنبلی که به گلزار حسن میروید
نه از میانه گلشن نه گوشه گلزار
به نافهٔ که ز آهوے صنع می افتد
بهر کجا نمکین تر بود ز چهرهٔ یار
به نیم قطره شرابے که باز میماند

پس از پیالہ کشیدن لباغر از لب یار

بہ حق این ہمہ سوگندہاے صدق آمیز
کہ نزد علم تو حاجت نداشتم لشمار

کہ گر شود رہ کوے تو جملہ نشترخیز
کنم بہ روملک دیدہ طے نشتر زار

قصیدہ مذکورہ را عرفی در اظہار اشتیاق بہ نجف
ساختہ و نام ان را ترجمۃ الشوق نہادہ کہ در مقطع میگوید۔

چو این قصیدہ در افواہ خاص و عام افتاد۔
خطاب ترجمۃ الشوق یافت از احرار

قصیدۂ مذکورہ داراے دوبیت شعر است و درازترین قصیدۂ
او است بلکہ کمتر شاعری قصیدہ دوبیت شعرے گفتہ جہت این است
کہ طول قصیدہ لبستہ بہ زیاد بودن الفاظ قافیہ است کہ شاعر
اختیار میکند اگرچہ الفاظ قافیہ کہ عرفی در این قصیدہ اختیار
نمودہ در زبان فارسی زیاد است لیکن بہ دوبیت نمیرسد اما
از عرفی استاد تکرار قافیہ جائز است۔

عموماً اطراف حقایق تاریخیۂ ہر شخص بزرگ یک پردہ ضخیم از روایات
و خرافات ہست و کار ما درین کونہ مجالس پارہ کردن این گونہ
پردہا و نمائش دادن حقائق داخل پردہ است از این جہت
کارے بہ قصۂ کہ درباب این قصیدہ ساختہ شدہ نداریم براے

حافظ از یک لفظ شاخ نبات که در یک غزل خود آورده (در حالتی که مقصودش مطلق معشوق شیرین مثل نبات بوده)

این همه قند و شکر کز سخنم میریزد
اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند

یک معشوقه شاخه نبات نام (ان هم فاحشه) ساخته شده و لوئیه همان عشق او را به خضر رسانده آب حیات به او خوراندند و اشعار آبدار او را نتیجهٔ آن آب حیات قرار دادند نه نتیجه استعداد فطری و موهبت مادرزادی و تعلیم کامل ادب فارسی او. افراد هر ملت در ایام تنزل کارهای ایام ترقی اجداد خود را نسبت به ماوراء الطبیعه میدهند. چون می بینند ادبیات ناقص زمان ایشان حافظ بیرون نمی آورد تصور میکنند زمان حافظ هم همان طور بوده و اشعار او از خواجه خضر است نه از خودش. چون معمارے ناقص زمان خودشان نمیتواند تخت جمشید بسازد ساختمان آن را نسبت به دیوها میدهند که به امر جمشید که همان سلیمان است ساختند۔

برای عرفی هم از روے همین قصیدهٔ قصهٔ ساختند که نقلش باعث تفریح است۔

قصہ

عرفی قبل از ورود به هند در نجف بود که شاعی قصیدهٔ

باخلوص ساخته در ایوان مرقد مطهر خواند مطلع آن قصیده
این است۔
شمع سپہر یزم برایت یا امیرالمومنین۔
ہم قدگلدستہایت یا امیرالمومنین
شب حضرت امیر را او در خواب دید که برو از فلان تاجر
چہار صد تومان صلۂ قصیدۂ خود رابگیر آن تاجر ہم خواب دیدہ
بود و چہار صد تومان را داد آن خبر در نجف شہرت یافت
و عرفی را بطمع انداخت که آن قصیده عالے خود را که مطلعش
این است۔
این بارگاہ کیست که گویند بے ہراس
اے اوج عرش سطح حضیض تو را مماس
ساخته و در مجمع مردم در ایوان مبارک ایستادہ خواند و
شب به این امید خوابید که براے چنان قصیده اقلاً چہار
ہزار تومان صلۂ بگیرد۔ آن شب و دو شب دیگر خوابے ندید و
روز سوم مایوسانه به حرم رفته۔ مقابل ضریح ایستادہ گفت
"یا علی امامت چیز دیگر است و شعر فہمی چیز دیگر آن شاعر که قصیدۂ مہمل
در مدحت ساخت به او چہار صد تومان صله دادی و براے چنان
قصیدۂ عالی من ہیچ ندادی" شب حضرت علی را در خواب دید
که فرمود "از نجف برو والا استخوان ہایت را خورد میکنم"۔ فردا

آن روز عرفی از نجف فرار در راه ہند را گرفت و در ہندوستان در مقام تو به قصیده ترجمة الشوق را ساخته اظہار اشتیاق به نجف نمود بعد از مردنش درویشی قصیده او را خوانده استخوان ہاے او را به نجف برد اما بعد معلوم شد قبر دیگرے را که پہلوے قبر عرفی بوده شگافته و عرفی ہمین طور در ہند خوابیده است.

آقایان از خطا به امروز من معلوم شد که عرفی از اساتذهٔ بزرگ شعراست و شاید اگر در عین جوانی نمی مرد و به سن سعدی یا فردوسی میرسید گل سرسبد شعراے فارسی میشد. رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

اسید محمد علی (داعی الاسلام)
پروفیسور نظام کالج
حیدرآباد دکن.

چون در ہندوستان خط نسخ را براے فارسی نمی پسندند این کتاب در مطبعهٔ سنگی چاپ شد